

فهم پدیدارشناختی تجربه زیسته فرزندان از فرایند جدایی والدین: یک مطالعه کیفی

تاریخ ارسال: ۱۴۰۳/۰۱/۲۱

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۳/۰۶

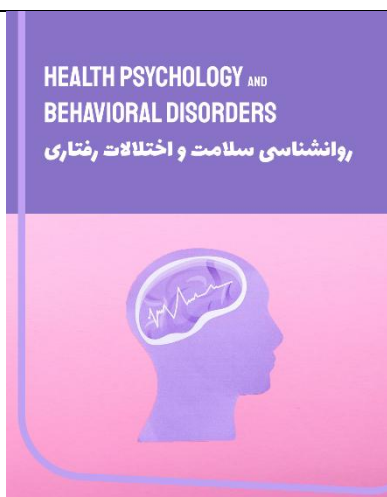
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۳/۱۱

تاریخ چاپ نهایی: ۱۴۰۳/۰۳/۲۰

چکیده

هدف پژوهش حاضر واکاوی عمیق تجربه زیسته فرزندان از فرایند جدایی والدین و فهم چگونگی معنابخشی آنان به این تجربه در بستر زندگی فردی، خانوادگی و فرهنگی بود. این مطالعه با رویکرد کیفی و روش پدیدارشناسی تفسیری انجام شد. مشارکت‌کنندگان شامل ۸ نوجوان، ۵ دختر و ۳ پسر، در دامنه سنی ۱۲ تا ۱۸ سال بودند که جدایی والدین را در کودکی یا نوجوانی تجربه کرده بودند. نمونه‌گیری به صورت هدفمند و همگون انجام شد و داده‌ها از طریق مصاحبه‌های عمیق، نیمه‌ساختاریافته و دیالوژیک گردآوری گردید. مدت مصاحبه‌ها بین ۴۰ تا ۹۰ دقیقه بود و همه مصاحبه‌ها پس از اخذ رضایت آگاهانه ضبط، پیاده‌سازی و تحلیل شدند. تحلیل داده‌ها بر اساس الگوی شش‌مرحله‌ای اسمیت، فلاورز و لارکین انجام گرفت و برای افزایش اعتمادپذیری، حساسیت به بافت، بازتابندگی پژوهشگر، مسیر ممیزی و استفاده از نقل‌قول‌های غنی رعایت شد. تحلیل تفسیری داده‌ها به استخراج چهار مضمون اصلی انجامید: «جهان فروریخته: تجربه فروپاشی امنیت هستی‌شناختی»، «واگشت زبان: دشواری‌های بیان و روایتگری تجربه»، «خویش‌نشدن دوباره: سرگردانی هویتی میان دو جهان»، و «رشد پس از گسست: بازسازی معنا و ترمیم روایت خود». یافته‌ها نشان داد که جدایی والدین برای فرزندان صرفاً یک رویداد خانوادگی یا تجربه آسیب‌زا نیست، بلکه فرایندی عمیق و وجودی و معناسازانه است که احساس امنیت، اعتماد، تعلق، زبان روایتگری و انسجام هویتی آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نتایج نشان می‌دهد که فرزندان طلاق نیازمند مداخلاتی فراتر از حمایت‌های نشانه‌محور هستند؛ مداخلاتی که بر روایتگری، بازسازی معنا، ترمیم هویت و ایجاد فضای شنیداری امن در خانواده، مدرسه و محیط درمانی تمرکز داشته باشند.

کلیدواژگان: پدیدارشناسی تفسیری، تجربه زیسته، جدایی والدین، طلاق والدین، فرزندان طلاق، معنابخشی، مطالعه کیفی.



هاجر معینی کربکندی^۱، اعظم سادات سجادی^۲،
مریم سلمانی^۳، کیمیا ابوالحسنی ترقی پور^۴، زینب
ضیالدینی^۵

۱. کارشناس ارشد مشاوره شغلی، واحد سمnan، دانشگاه پیام نور، سمnan، ایران.
۲. کارشناسی ارشد روانشناسی تربیتی، واحد تهران، دانشگاه آزاد علوم تحقیقات، تهران، ایران.
۳. کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی کودک و نوجوان، واحد بوشهر، دانشگاه پیام نور، بوشهر، ایران.
۴. کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی، واحد خورسگان، دانشگاه آزاد اسلامی، خورسگان، ایران.
۵. کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی، واحد بندرعباس، دانشگاه آزاد اسلامی، بندرعباس، ایران.

* ایمیل نویسنده مسئول:

azamsj.sadat@gmail.com

شبهه استناددهی: معینی کربکندی، هاجر، سجادی، اعظم سادات، سلمانی، مریم، ابوالحسنی ترقی پور، کیمیا، و ضیالدینی، زینب، (۱۴۰۳). فهم پدیدارشناختی تجربه زیسته فرزندان از فرایند جدایی والدین: یک مطالعه کیفی. *روانشناسی سلامت و اختلالات رفتاری*، ۱۲(۱)، ۱-۲۰.

A Phenomenological Understanding of Children's Lived Experience of Parental Separation: A Qualitative Study

Submit Date: 2024-04-09

Revise Date: 2024-05-26

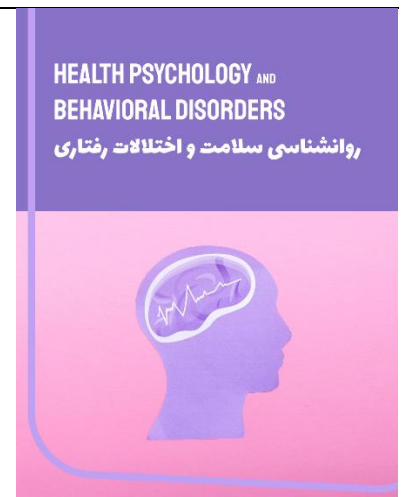
Accept Date: 2024-05-31

Final Publish Date: 2024-06-09

Abstract

This study aimed to explore the lived experiences of children who had experienced parental separation and to understand how they constructed meaning around this experience within their personal, familial, and sociocultural lifeworld. This qualitative study was conducted using an interpretative phenomenological analysis approach. The participants were eight adolescents, including five girls and three boys aged 12 to 18 years, who had experienced parental divorce during childhood or adolescence. Participants were selected through purposive and homogeneous sampling. Data were collected through in-depth, semi-structured, and dialogic interviews lasting between 40 and 90 minutes. All interviews were audio-recorded with informed consent, transcribed verbatim, and analyzed according to the six-step model proposed by Smith, Flowers, and Larkin. To enhance trustworthiness, the study applied contextual sensitivity, researcher reflexivity, an audit trail, interpretive rigor, and the use of rich participant quotations. The interpretive analysis led to the emergence of four main themes: “the collapsed world: the breakdown of ontological security,” “the retreat of language: difficulties in expressing and narrating the experience,” “the divided self: identity disorientation between two worlds,” and “growth after rupture: reconstructing meaning and repairing the self-narrative.” The findings indicated that parental separation was not experienced merely as a family event or a traumatic incident, but as an existential and meaning-making process that disrupted adolescents' sense of security, trust, belonging, narrative capacity, and identity coherence. The findings suggest that children of divorce require interventions that move beyond symptom management and focus on narrative reconstruction, meaning-making, identity repair, and the creation of safe listening spaces within family, school, and therapeutic contexts.

Keywords: *Interpretative phenomenological analysis, lived experience, parental separation, parental divorce, children of divorce, meaning-making, qualitative study.*

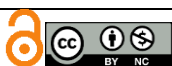


Hajar Moeini Korbekandi¹, Azam Sadat Sajadi^{2*}, Maryam salmani³, Kimia Abolhasani Taraghipour⁴, Zeinab Ziaaddini⁵

1. Master of Science in Career Counseling, Semnan Branch, Payam Noor University, Semnan, Iran.
2. Master's degree in Educational Psychology, Tehran Branch, Azad University of Sciences and Research, Tehran, Iran.
3. Master's degree in Clinical Child and Adolescent Psychology, Bushehr Branch, Payam Noor University, Bushehr, Iran.
4. Master of Clinical Psychology, Khorasgan Branch, Islamic Azad University, Khorasgan, Iran.
5. Master of Science in Clinical Psychology, Bandar Abbas Branch, Islamic Azad University, Bandar Abbas, Iran.

*Corresponding Author's Email: azamsj.sadat@gmail.com

How to cite: Moeini Korbekandi, H., Sajadi, A.S., Salmani, M., Abolhasani Taraghipour, K., & Ziaaddini, Z. (2024). A Phenomenological Understanding of Children's Lived Experience of Parental Separation: A Qualitative Study. *Health Psychology and Behavioral Disorders*, 2(1), 1-20.



مقدمه

خانواده نخستین و بنیادی‌ترین بستر شکل‌گیری امنیت روانی، دلبستگی، هویت، تنظیم هیجان و درک کودک از جهان اجتماعی است و هرگونه تغییر بنیادین در ساختار آن می‌تواند مسیر تحول روان‌شناختی و اجتماعی فرزندان را دگرگون سازد. در میان رویدادهای تنش‌زای خانوادگی، طلاق والدین جایگاهی ویژه دارد، زیرا این رخداد نه تنها رابطه زناشویی والدین را پایان می‌دهد، بلکه نظم عاطفی، فضایی، ارتباطی و معنایی زندگی فرزندان را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. مطالعات اخیر نشان داده‌اند که طلاق والدین می‌تواند با طیفی از پیامدهای روان‌شناختی، هیجانی، رفتاری، آموزشی و اجتماعی در فرزندان همراه باشد و این پیامدها بسته به کیفیت روابط والدین، شیوه جدایی، سطح تعارض، الگوی حضانت، حمایت اجتماعی و ویژگی‌های فردی کودک یا نوجوان شدت و شکل متفاوتی پیدا می‌کنند (Bian & Ji, 2024; Sarmadi & Khodabakhshi-Koolae, 2023). از این منظر، طلاق را نمی‌توان صرفاً یک واقعه حقوقی یا خانوادگی تلقی کرد، بلکه باید آن را تجربه‌ای چندبعدی دانست که در آن کودک یا نوجوان ناچار می‌شود نسبت خود را با والدین، خانه، آینده، اعتماد، تعلق و حتی مفهوم عشق و پایداری رابطه بازتعریف کند.

در سال‌های اخیر، ادبیات پژوهشی مرتبط با طلاق والدین از نگاه صرفاً پیامدمحور فاصله گرفته و به سوی درک پیچیدگی‌های تجربه زیسته فرزندان حرکت کرده است. با این حال، بخش مهمی از پژوهش‌ها همچنان بر شاخص‌های آسیب‌شناختی مانند اضطراب، افسردگی، پرخاشگری، افت تحصیلی، مشکلات رفتاری یا گرایش به بزهکاری متمرکز بوده‌اند. برای نمونه، پژوهش‌های جدید نشان داده‌اند که طلاق والدین می‌تواند سلامت روان کودکان را به‌طور معناداری تحت تأثیر قرار دهد و احتمال تجربه آشفتگی‌های هیجانی، احساس ناامنی، کناره‌گیری اجتماعی و کاهش سازگاری روانی را افزایش دهد (Adriana, 2024; Bian & Ji, 2024). همچنین، در برخی مطالعات بر رابطه میان طلاق والدین و افزایش آسیب‌پذیری نوجوانان در برابر رفتارهای پرخطر یا بزهکارانه تأکید شده است؛ به‌ویژه زمانی که طلاق با تعارض شدید، فقدان نظارت والدینی، گسست ارتباطی و ضعف حمایت اجتماعی همراه باشد (Ghasemi & Ghorbani, 2024). این یافته‌ها اهمیت مطالعه طلاق را آشکار می‌سازند، اما در عین حال نشان می‌دهند که تمرکز صرف بر پیامدهای قابل اندازه‌گیری ممکن است لایه‌های عمیق‌تر تجربه فرزندان، از جمله شیوه فهم، تفسیر و معنابخشی آنان به جدایی والدین را نادیده بگذارد.

یکی از ابعاد مهم طلاق والدین، تأثیر آن بر محیط عاطفی و ارتباطی خانواده است. زمانی که والدین از یکدیگر جدا می‌شوند، فرزند اغلب با تغییراتی در سبک زندگی، محل سکونت، الگوی تماس با والدین، کیفیت ارتباطات روزمره و احساس ثبات خانوادگی روبه‌رو می‌شود. پژوهش‌های مرتبط با محیط خانوادگی کودکان دارای والدین مطلقه نشان داده‌اند که آشفتگی هیجانی این کودکان اغلب نه فقط از خود جدایی، بلکه از کیفیت نامطلوب فضای عاطفی قبل، حین و پس از طلاق ناشی می‌شود (Dicu, 2024). بر اساس چنین دیدگاهی، طلاق زمانی برای فرزندان آسیب‌زاتر می‌شود که با تعارض مزمن، ابهام، طرد عاطفی، پیام‌های متناقض، فقدان گفت‌وگوی روشن و نبود فضای امن برای بیان احساسات همراه باشد. در این شرایط، کودک یا نوجوان ممکن است خود را در میانه دو جهان متعارض بیابد؛ جهانی که در آن وفاداری به یکی از والدین ممکن است به‌منزله خیانت به دیگری تلقی شود. بنابراین، تجربه فرزند از طلاق والدین اغلب تجربه‌ای خطی، ساده و تک‌بعدی نیست، بلکه شبکه‌ای از احساسات متناقض مانند عشق، خشم، ترس، شرم، دلتنگی، وفاداری، گناه و امید را در بر می‌گیرد.

پیامدهای آموزشی و تحصیلی طلاق نیز در پژوهش‌های جدید مورد توجه قرار گرفته‌اند. طلاق والدین می‌تواند با کاهش تمرکز، افت انگیزش تحصیلی، کاهش عملکرد مدرسه‌ای، غیبت‌های بیشتر، مشکلات انضباطی و کاهش احساس تعلق به مدرسه همراه باشد، به‌ویژه زمانی که کودک یا نوجوان درگیر تنش‌های خانگی، جابه‌جایی محل زندگی یا تغییرات ناگهانی در حمایت والدینی باشد (Golvani et al., 2024). از سوی دیگر، شواهد جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که رابطه میان طلاق والدین و آموزش فرزندان در طول زمان و در بافت‌های نهادی مختلف یکسان نیست. کالمین با بررسی تغییرات نسلی در ارتباط میان طلاق والدین و آموزش فرزندان نشان می‌دهد که پیامدهای آموزشی طلاق در بستر

تحولات اجتماعی، نهادینه شدن طلاق و تغییر نگرش‌های فرهنگی نسبت به خانواده قابل فهم است (Kalmijn, 2024). بنابراین، تجربه فرزندان طلاق باید نه فقط در سطح خانواده، بلکه در پیوند با مدرسه، شبکه همسالان، سیاست‌های حمایتی و زمینه فرهنگی تفسیر شود. در مطالعات داخلی نیز بر تجربه زیسته جوانان از طلاق والدین با تأکید بر پیامدهای آموزشی توجه شده و نشان داده شده است که طلاق می‌تواند در مسیر تحصیلی، هدف‌گذاری آینده و احساس کفایت نوجوانان اثرگذار باشد (Reisi Sarteshneizy, 2023).

در کنار پیامدهای آموزشی و رفتاری، بعد روان‌شناختی و هیجانی طلاق برای فرزندان اهمیت محوری دارد. برخی پژوهش‌ها نشان داده‌اند که فرزندان پس از جدایی والدین ممکن است احساس فقدان، بی‌ثباتی، ناامنی، تنهایی، خشم، بی‌پناهی یا سردرگمی هویتی را تجربه کنند (Msomba, 2023). این تجربه‌ها در برخی موارد به نشانه‌های درونی‌سازی شده مانند اضطراب و افسردگی و در برخی موارد به نشانه‌های برونی‌سازی شده مانند پرخاشگری، نافرمانی و مشکلات رفتاری تبدیل می‌شوند (Situmorang et al., 2024). با این حال، نمی‌توان همه فرزندان طلاق را به‌طور یکسان آسیب‌دیده دانست. برخی از آنان با وجود تجربه رنج، مسیرهایی از تاب‌آوری، سازگاری و رشد را طی می‌کنند. این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که آنچه اهمیت دارد فقط وقوع طلاق نیست، بلکه نحوه تجربه، تفسیر و روایت آن توسط فرزند است. از همین رو، مطالعه کیفی تجربه زیسته فرزندان می‌تواند فهمی عمیق‌تر از سازوکارهای روانی و معنایی طلاق فراهم کند؛ فهمی که در آن صدای خود فرزندان نه به‌عنوان موضوع پژوهش، بلکه به‌عنوان منبع اصلی شناخت قرار می‌گیرد.

یکی از حوزه‌های مهم در پژوهش‌های اخیر، بررسی نقش کیفیت روابط پس از طلاق، هم‌والدگری و ترتیبات حضانت است. مرور دامنه‌ای اولوتاش و تاشکیران نشان می‌دهد که هم‌والدگری پس از طلاق می‌تواند در صورت وجود ارتباط محترمانه، هماهنگی تربیتی و کاهش تعارض، آثار منفی طلاق بر کودکان را تعدیل کند (Ulutaş & Taşkıran, 2024). در مقابل، زمانی که والدین پس از طلاق همچنان درگیر خصومت، رقابت یا بی‌اعتبارسازی یکدیگر باشند، کودک ممکن است در موقعیت وفاداری دوگانه قرار گیرد و احساس کند باید میان دو والد یکی را انتخاب کند. بحث حضانت مشترک نیز در ادبیات جدید به‌عنوان مسئله‌ای حساس مطرح شده است، زیرا کیفیت این نوع ترتیبات بیش از شکل حقوقی آن اهمیت دارد. شولوا تأکید می‌کند که رشد کودک در زمینه حضانت مشترک پس از طلاق به توانایی والدین در حفاظت از کودک در برابر تعارض، حفظ ثبات و تأمین نیازهای هیجانی او بستگی دارد (Šulová, 2023). از این منظر، حضانت یا هم‌والدگری زمانی می‌تواند حمایت‌گر باشد که کودک را به ابزار انتقال پیام، میدان رقابت یا واسطه حل‌نشده تعارض والدین تبدیل نکند.

طلاق والدین همچنین باید در نسبت با خطرات هم‌زمان و زمینه‌های آسیب‌پذیری خانوادگی بررسی شود. جدایی والدین در برخی خانواده‌ها با عوامل دیگری مانند خشونت خانگی، غفلت، بدرفتاری، فقر، اعتیاد یا تعارض مزمن همراه است. ون برکل و همکاران با بررسی هم‌رخدادی بدرفتاری با کودک و جدایی والدین نشان داده‌اند که این دو پدیده می‌توانند در برخی موارد هم‌زمان رخ دهند و درک پیامدهای طلاق بدون توجه به زمینه‌های خطر خانوادگی ناقص خواهد بود (van Berkel et al., 2024). این نکته از نظر روش‌شناختی نیز اهمیت دارد، زیرا در بسیاری از موارد نمی‌توان پیامدهای فرزندان را فقط به طلاق نسبت داد؛ بلکه باید کیفیت زندگی خانوادگی پیش از طلاق، سطح تعارض والدین، منابع حمایتی و تجربه کودک از امنیت یا تهدید را نیز بررسی کرد. بنابراین، مطالعه پدیدارشناختی فرزندان طلاق باید امکان بیان پیچیدگی‌ها و ابهام‌ها را فراهم کند و از فروکاستن تجربه آنان به گزاره‌های ساده آسیب یا سازگاری بپرهیزد.

در زمینه‌های دینی و فرهنگی نیز طلاق معنای خاصی برای فرزندان پیدا می‌کند. پژوهش‌های انجام‌شده در چارچوب حقوق خانواده اسلامی نشان داده‌اند که طلاق نه‌تنها پیامد روان‌شناختی برای کودکان دارد، بلکه مسئولیت‌های اخلاقی، حقوقی و تربیتی والدین پس از جدایی را نیز برجسته می‌سازد (Santoso & Sari, 2024). در همین راستا، برخی مطالعات با رویکرد اسلامی بر آثار روانی، هیجانی و ذهنی طلاق بر کودکان و ضرورت حمایت مشروع و عادلانه از آنان تأکید کرده‌اند (Syarif & Zulhamdi, 2023). این مسئله در جوامعی که خانواده، آبرو، نقش‌های جنسیتی و پیوندهای خویشاوندی جایگاه پررنگی دارند، اهمیت بیشتری می‌یابد. در چنین زمینه‌هایی، فرزندان ممکن است نه‌تنها با فقدان یا تغییر رابطه والدین، بلکه با قضاوت اجتماعی، سکوت اجباری، پنهان‌کاری، احساس شرم یا فشار برای حفظ ظاهر خانوادگی نیز مواجه

شوند. بنابراین، معنابخشی فرزندان به طلاق والدین در خلأ رخ نمی‌دهد، بلکه در درون گفتمان‌های فرهنگی، دینی، اخلاقی و خانوادگی شکل می‌گیرد.

با وجود تمرکز گسترده بر پیامدهای منفی، ادبیات جدید نشان می‌دهد که مداخله‌های حمایتی می‌توانند نقش مهمی در کاهش آسیب و تقویت سازگاری فرزندان داشته باشند. اوهارا و همکاران در پروتکل یک کارآزمایی تصادفی بهینه‌سازی‌شده برای پیشگیری از مشکلات سلامت روان در کودکان پس از جدایی یا طلاق پرتنش والدین، بر ضرورت طراحی مداخله‌های مبتنی بر شواهد برای خانواده‌های درگیر تعارض تأکید کرده‌اند (O'Hara et al., 2023). همچنین، رویکردهای روایت‌درمانی در سال‌های اخیر برای کمک به کودکان در عبور از طلاق مورد توجه قرار گرفته‌اند. بانر و همکاران نشان می‌دهند که روایت‌درمانی می‌تواند به کودکان کمک کند تا تجربه طلاق را نه صرفاً به‌عنوان رویدادی ویرانگر، بلکه به‌عنوان بخشی از روایت زندگی خود بازسازی کنند و از طریق زبان، معنا و روایت، احساس عاملیت بیشتری به دست آورند (Bonner et al., 2024). این رویکرد برای مطالعات کیفی نیز اهمیت دارد، زیرا نشان می‌دهد فرزندان طلاق نیازمند شنیده‌شدن، روایت‌کردن و بازسازی معنای تجربه خویش هستند، نه صرفاً طبقه‌بندی‌شدن در گروه‌های خطر.

از سوی دیگر، پژوهش‌های جدید به ظرفیت‌های ترمیمی مانند بخشش، بازسازی اعتماد و بهزیستی روان‌شناختی نیز توجه کرده‌اند. ون در وال و همکاران با بررسی ارتباط میان بخشش کودکان پس از طلاق والدین و بهزیستی روان‌شناختی نشان داده‌اند که شیوه مواجهه کودک با رنج، خشم و تعارض می‌تواند با سازگاری روانی او ارتباط داشته باشد (van der Wal et al., 2024). البته بخشش در این زمینه نباید به معنای نادیده‌گرفتن آسیب یا تحمیل سازگاری زود هنگام به کودک تلقی شود، بلکه می‌تواند به‌عنوان فرایندی تدریجی، پیچیده و وابسته به امنیت رابطه‌ای فهم شود. در همین راستا، برخی مطالعات بر ضرورت یافتن راه‌حل‌های مشروع و حمایتی برای کاهش آثار طلاق بر کودکان تأکید کرده‌اند و نشان داده‌اند که حمایت خانوادگی، مدرسه‌ای، حقوقی و روان‌شناختی باید به‌صورت هم‌زمان در نظر گرفته شود (P., 2023). بنابراین، فهم تجربه فرزندان طلاق باید در پیوند با امکان‌های ترمیم، رشد و بازسازی معنا نیز صورت گیرد.

با این حال، شکاف مهمی در ادبیات موجود باقی است. بیشتر مطالعات، حتی زمانی که به پیامدهای روان‌شناختی و اجتماعی طلاق می‌پردازند، کمتر به این پرسش توجه می‌کنند که فرزندان چگونه این تجربه را در جهان ذهنی خود معنا می‌کنند، چه استعاره‌هایی برای بیان آن به کار می‌برند، چگونه میان دو جهان والدینی حرکت می‌کنند، چگونه سکوت یا روایت را تجربه می‌کنند و چگونه ممکن است از دل فروپاشی، به بازسازی هویت و معنای زندگی برسند. پژوهش‌های موجود درباره محیط خانوادگی، آشفتگی هیجانی، آموزش، رفتار، بزهکاری، هم‌والدگری، حضانت، بدرفتاری، حقوق خانواده، مداخله پیشگیرانه و روایت‌درمانی، همگی نشان می‌دهند که طلاق والدین پدیده‌ای چندسطحی و عمیقاً انسانی است؛ اما برای درک تجربه فرزندان، باید از سطح پیامدها عبور کرد و به سطح زیست‌جهان، زبان، بدن، سکوت، خاطره و معنا رسید (Bonner et al., 2024; Kalmijn, 2024; Situmorang et al., 2024; Ulutaş & Taşkıran, 2024; van Berkel et al., 2024; van der Wal et al., 2024). از این رو، رویکرد پدیدارشناسی تفسیری می‌تواند امکان مناسبی برای آشکارسازی لایه‌های پنهان تجربه فراهم آورد، زیرا این رویکرد به جای سنجش بیرونی پیامدها، بر فهم عمیق تجربه آن‌گونه که توسط خود مشارکت‌کنندگان زیسته و معنا می‌شود تمرکز دارد.

بر این اساس، پژوهش حاضر با هدف فهم پدیدارشناختی تجربه زیسته فرزندان از فرایند جدایی والدین و تبیین چگونگی معنابخشی آنان به این تجربه در بستر زندگی فردی، خانوادگی و فرهنگی انجام شد.

روش‌شناسی

این مطالعه یک پژوهش کیفی با رویکرد پدیدارشناسی تفسیری است. پدیدارشناسی تفسیری روشی است که به‌طور خاص برای کاوش عمیق در چگونگی معنابخشی افراد به تجربیات شخصی و اجتماعی مهم طراحی شده است. این رویکرد از سه پایه فلسفی تغذیه می‌کند: پدیدارشناسی

(توجه به تجربه زیسته آن‌گونه که خود را به آگاهی فرد آشکار می‌سازد)، هرمنوتیک (تفسیر به‌مثابه فرایندی پویا و گفت‌وگویی میان افق معنایی پژوهشگر و مشارکت‌کننده) و درون‌نگری (تعهد به بررسی عمیق و جزءنگرانه موارد منفرد پیش از حرکت به سطح الگوهای کلی). انتخاب پدیدارشناسی تفسیری برای مطالعه حاضر به چند دلیل راهبردی صورت گرفت: نخست، پرسش پژوهش (چگونگی معنابخشی به تجربه) با هدف اصلی پدیدارشناسی تفسیری هم‌سویی کامل دارد. دوم، پدیدارشناسی تفسیری به‌ویژه برای مطالعه پدیده‌های حساس و پیچیده که مشارکت‌کنندگان ممکن است در بیان مستقیم آن دشواری داشته باشند، مناسب است. سوم، پدیدارشناسی تفسیری با تأکید بر «تحلیل مضاعف هرمنوتیکی» (تفسیر پژوهشگر از تفسیر مشارکت‌کننده) امکان دستیابی به لایه‌های عمیق‌تری از معنا را فراهم می‌آورد که در رویکردهای توصیفی صرف ممکن نیست. چهارم، پدیدارشناسی تفسیری به‌طور فزاینده‌ای به‌عنوان روشی مناسب برای پژوهش با کودکان و نوجوانان در موضوعات حساس به‌کار گرفته شده است.

جامعه هدف این پژوهش شامل کلیه افرادی بود که در سنین کودکی جدایی والدین خود را تجربه کرده و در زمان مطالعه در دامنه سنی ۱۲ تا ۱۸ سال قرار داشتند و به تحصیل اشتغال داشتند. این بازه سنی با دوره نوجوانی هم‌خوانی دارد؛ دوره‌ای که در آن تأمل در مورد تجارب گذشته و هویت‌یابی به اوج خود می‌رسد و برای مطالعه تجربه طلاق والدین بسیار مناسب است.

نمونه‌گیری به‌صورت هدفمند و همگون انجام شد. معیارهای ورود به مطالعه عبارت بودند از: (الف) تجربه جدایی رسمی (طلاق) والدین پیش از ۱۸ سالگی؛ (ب) سن ۱۲ تا ۱۸ سال در زمان مصاحبه؛ (ج) سپری شدن حداقل ۲ سال از زمان جدایی والدین؛ (د) اشتغال به تحصیل در مدرسه؛ (ه) تمایل و توانایی برای تأمل و گفت‌وگو در مورد تجربه زیسته؛ و (و) عدم ابتلا به اختلالات روان‌پزشکی حاد بر اساس خوداظهاری. پس از فراخوان اولیه از طریق شبکه‌های اجتماعی، مراکز مشاوره و روش گلوله برفی و با کسب رضایت والدین منتشر شد. از میان ۱۷ داوطلب اولیه، با در نظر گرفتن معیارهای ورود و با اولویت‌دهی به مشارکت‌کنندگانی که تنوع بیشتری از نظر سن وقوع طلاق، جنسیت و ترتیبات حضانت داشتند، ۸ نفر (۵ دختر و ۳ پسر) انتخاب شدند. این تعداد با توصیه‌های استاندارد پدیدارشناسی تفسیری برای پژوهش‌های حرفه‌ای (۴ تا ۱۰ مشارکت‌کننده) هم‌خوانی دارد. معیار کفایت حجم نمونه، اشباع تفسیری بود؛ یعنی نقطه‌ای که در آن، ورود مورد جدید دیگر تم یا بینش تحلیلی تازه‌ای به ساختار نهایی اضافه نمی‌کرد. ویژگی‌های جمعیت‌شناختی مشارکت‌کنندگان در جدول زیر ارائه شده است.

جدول ۱: ویژگی‌های جمعیت‌شناختی مشارکت‌کنندگان

ردیف	نام مستعار	جنسیت	سال(سن)	سن وقوع طلاق	ترتیب تولد	ترتیبات حضانت	تحصیلات
۱	سارا	دختر	۱۶	۱۲	فرزند اول	مادر	دانش‌آموز
۲	امیر	پسر	۱۴	۹	فرزند دوم	پدر	دانش‌آموز
۳	نرگس	دختر	۱۷	۱۵	تک‌فرزند	مادر	دانش‌آموز
۴	کیوان	پسر	۱۳	۷	فرزند اول	مادر	دانش‌آموز
۵	مریم	دختر	۱۵	۱۰	فرزند سوم	پدر	دانش‌آموز
۶	علی	پسر	۱۷	۱۳	فرزند اول	مشترک	دانش‌آموز
۷	زهرا	دختر	۱۴	۸	فرزند دوم	مادر	دانش‌آموز
۸	الناز	دختر	۱۶	۱۳	تک‌فرزند	مادر	دانش‌آموز

با توجه به حساسیت موضوع و احتمال فراخوانی خاطرات دردناک، پروتکل‌های اخلاقی چندلایه‌ای به اجرا درآمد: (الف) ارائه توضیحات کامل شفاهی و کتبی به مشارکت‌کنندگان و والدین آنان در مورد هدف پژوهش و حق انصراف در هر مرحله بدون هیچ‌گونه پیامدی؛ (ب) اخذ رضایت‌نامه آگاهانه کتبی از والدین و رضایت شفاهی از خود مشارکت‌کنندگان؛ (ج) اطمینان از محرمانگی کامل داده‌ها و استفاده از نام‌های مستعار؛ (د) فراهم‌سازی دسترسی به خدمات مشاوره رایگان در صورت بروز آشفتگی هیجانی در جریان مصاحبه یا پس از آن؛ (ه) توجه ویژه

به نشانه‌های غیرکلامی آشفتگی در طول مصاحبه و ارائه وقفه یا پایان مصاحبه در صورت لزوم؛ و (و) حذف هرگونه اطلاعاتی که می‌توانست به شناسایی مشارکت‌کنندگان یا اعضای خانواده آنان منجر شود.

داده‌ها از طریق مصاحبه‌های عمیق، نیمه‌ساختاریافته و دیالوژیک گردآوری شدند. یک راهنمای مصاحبه منعطف با سؤالات باز طراحی گردید، اما تأکید اصلی بر پیروی از جریان روایت مشارکت‌کننده بود، نه پایبندی خشک به ترتیب سؤالات.

راهنمای مصاحبه شامل سؤالاتی بود که به تدریج از سطح توصیفی به سطح تفسیری و مفهومی حرکت می‌کرد:

می‌توانی مرا با خودت به آن روزها ببری که فهمیدی قرار است زندگی تغییر کند؟ چه تصویری از آن لحظه در ذهن داری؟

اگر بخواهی برای تجربه جدایی پدر و مادرت یک استعاره یا تصویر بسازی، آن تصویر چه شکلی دارد؟»

چطور این تجربه را برای خودت توضیح می‌دهی و معنایی که امروز از آن می‌سازی با معنایی که آن زمان می‌ساختی چه تفاوتی کرده است؟

این تجربه چه تأثیری بر نگاه تو به روابط، اعتماد و عشق داشته است؟

اگر قرار باشد از دل این تجربه یک درس یا پیامی برای دیگران بگویی، آن چیست؟

مصاحبه‌ها در مکانی مورد توافق مشارکت‌کننده و والدین (عمدتاً اتاق مشاوره مدرسه یا فضای آرام کتابخانه) و به صورت انفرادی برگزار شد. مدت مصاحبه‌ها بین ۴۰ تا ۹۰ دقیقه (میانگین ۶۵ دقیقه) متغیر بود. تمام مصاحبه‌ها با اجازه مشارکت‌کنندگان و والدین ضبط صوتی و سپس کلمه‌به‌کلمه پیاده‌سازی شد. یادداشت‌های میدانی شامل مشاهدات غیرکلامی، لحن صدا، مکث‌ها و هیجانات مشاهده‌شده نیز بلافاصله پس از هر مصاحبه ثبت گردید.

تحلیل داده‌ها بر اساس پروتکل شش‌مرحله‌ای اسمیت، فلاورز و لارکین (۲۰۰۹) انجام شد. این مراحل عبارت بودند از:

مرحله ۱: غوطه‌ور شدن در داده‌ها. متن نخستین مصاحبه چندین بار خوانده شد تا پژوهشگر در جهان ذهنی مشارکت‌کننده غوطه‌ور شود. در این مرحله، هدف نه تحلیل فوری، بلکه ایجاد آشنایی عمیق با جریان روایت، لحن و فضای هیجانی مصاحبه بود.

مرحله ۲: یادداشت‌برداری اکتشافی. پژوهشگر به صورت خطبه‌خط به متن بازگشت و در سه سطح جداگانه یادداشت‌گذاری کرد: (الف) یادداشت‌های توصیفی (محتوای آشکار و صریح گفتار)؛ (ب) یادداشت‌های زبان‌شناختی (توجه به استعاره‌ها، تکرارها، مکث‌ها، تغییر ضمیر، خنده‌ها و بغض‌ها)؛ و (ج) یادداشت‌های مفهومی/تفسیری (پرسش‌های هرمنوتیکی از متن: این گفته چه چیزی را در مورد معنابخشی فرد به تجربه‌اش آشکار می‌سازد؟).

مرحله ۳: شکل‌دهی مضمون‌های نوظهور. در این مرحله، تمرکز از متن اصلی به یادداشت‌های تفسیری تغییر یافت. یادداشت‌ها به قطعات معنادار کوچک‌تر تجزیه و عناوین کوتاه و تحلیلی (تم‌های نوظهور) برای هر یک تعیین شد که بیانگر جوهره روان‌شناختی آن قطعه بود.

مرحله ۴: یافتن ارتباط بین تم‌ها. تم‌های نوظهور برای همان مورد، بر اساس شباهت‌ها، تضادها و سلسله‌مراتب مفهومی خوشه‌بندی شدند و ساختاری از تم‌های فرعی و ابرتم‌ها شکل گرفت. این مرحله بارها با بازگشت به متن اصلی برای اطمینان از وفاداری به داده‌ها تکرار شد.

مرحله ۵: حرکت به مورد بعدی. پرونده مورد اول کاملاً کنار گذاشته شد و تمام مراحل ۱ تا ۴ برای هر یک از ۷ مشارکت‌کننده دیگر به‌طور مستقل تکرار گردید. این کار برای حفظ تعهد به اصل درون‌نگری و اجتناب از تحمیل یافته‌های قبلی بر موارد جدید ضروری بود.

مرحله ۶: تحلیل فراموردی و تلفیق نهایی. در این مرحله، ساختار تم‌ها از تمام موارد در کنار هم قرار گرفت و الگوهای تکرارشونده در میان مشارکت‌کنندگان شناسایی شد. تم‌هایی که در اکثر موارد پر قدرت ظاهر شده بودند، به‌عنوان تم‌های اصلی نهایی برگزیده شدند. همچنین، تم‌های منحصر به فردی که تنها در یک یا دو مورد ظاهر شده بودند اما عمق تفسیری بالایی داشتند، مورد توجه قرار گرفتند.

برای حصول اطمینان از دقت و اعتمادپذیری پژوهش، معیارهای چهارگانه یاردلی (۲۰۰۰) و نیز معیارهای اختصاصی اسمیت (۲۰۱۱) برای ارزیابی پدیدارشناسی تفسیری رعایت شد:

- حساسیت به بافت: این معیار از طریق بررسی عمیق ادبیات نظری و تجربی، برقراری رابطه همدلانه و غیرقضاوتی با مشارکت‌کنندگان، حساسیت به بافت فرهنگی ایران (به‌ویژه مفاهیمی مانند «آبرو»، «فداکاری» و «تقدیرگرایی») و ارائه نقل‌قول‌های غنی از بافت محقق شد.

- تعهد و دقت: تحلیل تا رسیدن به اشباع تفسیری ادامه یافت. هر تم با حداقل سه نقل‌قول از مشارکت‌کنندگان مختلف مستند شد و تفسیرها همواره به داده‌های اصلی ارجاع داده شدند. برای هر تم، تحلیل به سطح تفسیر هرمنوتیکی (نه صرفاً توصیف) ارتقا یافت.

- شفافیت و انسجام: مسیر کامل تحلیل از کدهای اولیه تا تم‌های نهایی مستند شد (ایجاد مسیر ممیزی).

- تأثیر و اهمیت: پژوهش با ارائه بینش‌های جدید در مورد تجربه زیسته فرزندان طلاق در بستر فرهنگی ایران، دلالت‌های عملی برای مشاوران و سیاست‌گذاران فراهم آورد.

- بازتابندگی: پژوهشگر با ثبت پیش‌فرض‌ها، سوگیری‌ها و واکنش‌های هیجانی خود در یک دفترچه تأملات، نقش لنزهای ذهنی خویش را در فرایند تفسیر پیوسته بررسی و مدیریت کرد. این دفترچه به‌عنوان بخشی از مسیر ممیزی در دسترس می‌باشد.

یافته‌ها

تحلیل پدیدارشناسانه تفسیری داده‌ها به پیدایش چهار تم اصلی انجامید که هر یک ابعادی از سفر معنا‌سازانه فرزندان را در رویارویی با جدایی والدین آشکار می‌سازد. این تم‌ها نه به‌عنوان مقولاتی مجزا، بلکه به‌منابه لایه‌های درهم‌تنیده یک تجربه وجودی واحد قابل فهم هستند. در ادامه، هر یک از تم‌ها با نقل‌قول‌های مستقیم از مشارکت‌کنندگان و تفسیر پژوهشگر ارائه می‌شود.

مضمون اول: «جهان فروریخته» - تجربه فروپاشی امنیت هستی‌شناختی

این مضمون به تجربه بنیادین فروپاشی احساس امنیت، اعتماد و پیش‌بینی‌پذیری جهان اشاره دارد. مشارکت‌کنندگان، جدایی والدین را نه صرفاً یک رویداد، بلکه فروپاشی «نظم نمادین» جهان کودکی خود توصیف می‌کردند. استعاره‌های مکرر «خانه»، «سقف» و «دیوار» در روایت‌ها نشان‌دهنده این است که جدایی والدین، پیش از آنکه یک تغییر فیزیکی باشد، یک گسست در بنیان‌های وجودی و معنایی بوده است.

سارا (۱۶ ساله) که در ۱۲ سالگی جدایی والدینش را تجربه کرده، با سکوت طولانی و بغض گفت:

«انگار یه روز صبح بیدار شدم و می‌بینی خونه‌ای که توش بودی، دیوار نداره. همه چی سر جاشه، مبل‌ها هستن، تلویزیون هست، ولی دیواری نیست که ازت محافظت کنه. من دوازده سالم بود، ولی اون روز صبح، تموم شدن بچگی نبود؛ تموم شدن این حس بود که یه جایی هست که توش امنی».

تفسیر پژوهشگر: استعاره «خانه بدون دیوار» گویای فروپاشی بنیادینی است که در آن، «امنیت» نه به‌عنوان یک ویژگی فیزیکی، بلکه به‌عنوان یک کیفیت وجودی درک می‌شود. دیوارهایی که فرو می‌ریزند، مرزهای نمادینی هستند که جهان کودکی را از «دیگری» تهدیدآمیز جدا می‌ساختند. سارا با تمایزگذاری میان «تموم شدن بچگی» و «تموم شدن احساس امنیت»، به‌طور ضمنی اشاره می‌کند که آنچه از دست رفته، نه معصومیت کودکانه، که بنیان هستی‌شناختی اعتماد به جهان است.

امیر (۱۴ ساله) که در ۹ سالگی شاهد جدایی بوده، گفت:

«من اون موقع نمی‌فهمیدم طلاق یعنی چی. فقط می‌دیدم بابا کیفش رو برمی‌داره و می‌ره. ولی یه چیزی تو دلم فرو ریخت که تا سال‌ها بعد هم نتونستم اسمش رو بنارم. حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم اون لحظه، اعتمادم به موندن آدما رو از دست دادم. باورم شد که هر کی رو دوست داری، بالاخره یه روز می‌ره».

تفسیر پژوهشگر: روایت امیر نشان‌دهنده شکافی میان «فهم» و «تجربه» است. او در ۹ سالگی معنای حقوقی طلاق را درک نمی‌کرد، اما بدن و روانش «فرو ریختن» چیزی را ثبت کردند که بعدها «اعتماد به ماندن» نام‌گذاری شد. نکته قابل توجه، تعمیم‌یافتگی این بی‌اعتمادی است:

«هر کی رو دوست داری، بالاخره به روز می‌ره». طلاق والدین، نه صرفاً یک واقعه خاص، بلکه به الگویی برای فهم کلیت روابط انسانی تبدیل شده است.

نرگس (۱۷ ساله) که تک‌فرزند است و در ۱۵ سالگی جدایی والدین را تجربه کرده، با لحنی تأملی گفت: «من فکر می‌کردم عشق به چیز ابدیه. آخه تو قصه‌ها اینطوری بود. بابا و مامان منم عاشق هم بودن. عکس‌های عروسیشون رو نگاه می‌کردم و باورم نمی‌شد همونا باشن که الان از هم متنفرن. طلاق به من یاد داد که عشق تموم می‌شه. و این از هر دردی بدتر بود. انگار به حقیقت تلخ رو فهمیده بودم که بچه‌های دیگه نمی‌دونستن».

تفسیر پژوهشگر: روایت نرگس به بُعد شناختی-معنایی فروپاشی اشاره دارد. برای او، طلاق صرفاً از دست دادن خانواده نبود، که فروپاشی یک «اسطوره» بود: اسطوره عشق ابدی. اشاره به «قصه‌ها» نشان‌دهنده این است که کودکان جهان را از طریق روایت‌ها می‌فهمند و طلاق، روایت مسلط عشق را در هم می‌شکند. احساس «متفاوت بودن» از سایر کودکان نیز نشان‌دهنده تجربه‌ای از «دیگری‌سازی خود» است.

این یافته با پژوهش‌های پیشین داخلی که به تجارب هیجانی منفی فرزندان طلاق اشاره داشته‌اند هم‌خوانی دارد (زمانی زارچی و همکاران، ۱۳۹۷؛ زارعین و همکاران، ۱۴۰۳)، اما با عمق‌بخشی تفسیری، نشان می‌دهد که این هیجان‌ات (ترس، خشم، بی‌پناهی) نه صرفاً واکنش‌های عاطفی گذرا، بلکه نشانه‌های فروپاشی ساختارهای بنیادین معنا هستند.

مضمون دوم: «واگشت زبان» - دشواری‌های بیان و روایت‌گری تجربه

مضمون دوم به پدیده‌ای پارادوکسیکال اشاره دارد: مشارکت‌کنندگان در عین حال که داوطلبانه برای گفت‌وگو در مورد تجربه خود حضور یافته بودند، در طول مصاحبه مکرراً با «واگشت زبان» (فروپاشی توانایی روایت‌گری) مواجه می‌شدند. سکوت‌های طولانی، جمله‌های ناتمام، تغییر ناگهانی موضوع، خنده‌های عصبی و استفاده از عبارت «نمی‌دونم چطور بگم» در تمام مصاحبه‌ها به چشم می‌خورد. این پدیده نشان می‌دهد که تجربه طلاق والدین برای فرزندان، نه فقط یک تجربه دشوار، که یک «تجربه فراتر از زبان» است.

کیوان (۱۳ ساله) که در ۷ سالگی جدایی را تجربه کرده، در طول مصاحبه مکرراً به سکوت فرو می‌رفت. در یکی از این لحظات، پس از حدود ۳۰ ثانیه سکوت گفت:

«می‌بینی؟ نمی‌تونم. هر چی فکر می‌کنم، کلمه‌ها نمی‌یان. انگار به چیزایی هست که فقط حسشون می‌کنی، ولی هر چی می‌خوای بگی، می‌بینی زبونت قفل می‌کنه. شاید چون هیچ‌وقت کسی ازم نخواست اینا رو بگم. شاید چون خودمم نمی‌خوام بشنومشون».

تفسیر پژوهشگر: روایت کیوان به یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تجربه تروماتیک اشاره دارد: «ناگفتنی بودن». سکوت ۳۰ ثانیه‌ای او، خود بخشی از داده است، نه فقدان داده. این سکوت، تجسد همان «قفل شدن زبان» است که او از آن سخن می‌گوید. اشاره به «تخواستن شنیدن» نیز مقاومت در برابر روایت‌گری را نشان می‌دهد؛ روایت کردن تجربه، به معنای رویارویی دوباره با درد آن است.

مریم (۱۵ ساله) که در ۱۰ سالگی جدایی والدین را تجربه کرده، با خنده‌ای عصبی گفت:

«من همیشه نوی مدرسه شاگرد خوبی بودم، معلم انشامون می‌گفت خیلی خوب می‌نویسی. ولی وقتی می‌خوام از اون روزا بگم... (مکث طولانی)... انگار به بخش از وجودت لال می‌شه. انگار من دو تا مریمم: یکی که بلده حرف بزنه، و یکی که هنوزم تو همون خونه ساکت نشسته و نمی‌تونه تکون بخوره».

تفسیر پژوهشگر: روایت مریم نشان‌دهنده شکاف میان «خود سخنگو» و «خود لال» است. او که در مدرسه دانش‌آموزی موفق و خوش‌بین است، در رویارویی با تجربه طلاق به کودکی بدل می‌شود که زبان ندارد. تصویر «مریمی که هنوزم تو همون خونه ساکت نشسته» حاکی از «انجماد زمانی» تجربه تروماتیک است: بخشی از وجود فرد در همان لحظه بحران متوقف می‌شود.

زهرآ (۱۴ ساله) که در ۸ سالگی جدایی والدین را تجربه کرده، گفت:

«من هیچ وقت با کسی در موردش حرف نزدیم. نه با دوستانم، نه با مشاور مدرسه، نه حتی با خواهرم. آخه چی می خواستم بگم؟ اینکه مامان و بابام از هم متنفرن؟ اینکه خونه مون تبدیل شده به میدون جنگ؟ کی می تونه اینو بفهمه؟ ترجیح دادم ساکت بمونم. سکوت آسون تر بود.»

تفسیر پژوهشگر: روایت زهرا به بُعد اجتماعی «واگشت زبان» اشاره دارد. سکوت او نه فقط ناشی از ناتوانی فردی، که محصول فقدان «فضای شنیداری» در محیط پیرامون است. او کسی را نمی یابد که بتواند روایتش را بشنود و تحمل کند. این «بحران شهادت» یکی از ویژگی های کلیدی تجربه آسیب زای فرزندان طلاق است.

این یافته با مفهوم «رنج خاموش» که در پژوهش های پیشین داخلی نیز به آن اشاره شده هم سو است (جعفرزاده و همکاران، ۱۴۰۰)، اما نشان می دهد که این سکوت، صرفاً یک نشانه بالینی، که یک پدیده وجودی-اجتماعی است.

۳،۳. تم سوم: «خویشتن دوپاره» - سرگردانی هویتی میان دو جهان

این تم به تجربه «دوپارگی هویت» اشاره دارد: مشارکت کنندگان توصیف می کردند که چگونه مجبور شده اند میان دو جهان والدین (دو خانه، دو سبک زندگی، دو نظام ارزشی و حتی دو نسخه از خود) در نوسان باشند. این دوپارگی، فراتر از یک چالش لجستیکی، به یک بحران هویتی منجر شده بود: «من واقعی کدام است؟»

نرگس (۱۷ ساله) با لحنی حاکی از درماندگی گفت:

«مجبور بودم به نرگس برای خونه مامان باشم، به نرگس دیگه برای خونه بابا. آخر هفته ها که می رفتم خونه بابا، باید یادم می بود که اونجا نباید از مامان تعریف کنم. برعکسش هم همینطور. آدم یهو می بینه داری نقش بازی می کنی، اما نمی دونی کدوم نقش، خود واقعیته. آخرش نفهمیدم کدومش من واقعی ام.»

تفسیر پژوهشگر: روایت نرگس نشان دهنده فرایند «خود چندپاره» است: موقعیتی که در آن فرد برای بقا در دو محیط متخاصم، مجبور به انشعاب هویت می شود. عبارت «نمی دونی کدوم نقش، خود واقعیته» گویای آن است که نرگس پس از سال ها اجرای دو نسخه از خود، دیگر قادر به تمایزگذاری میان «خود اصیل» و «خود اجرایی» نیست. این همان مفهومی است که وینی کات (۱۹۶۰) «خود کاذب» می نامد. علی (۱۷ ساله) که در ۱۳ سالگی جدایی والدین را تجربه کرده، گفت:

«بدترین قسمت ماجرا این بود که وسط دعوها باید بی طرف می موندم. مامان می گفت "بابات آدم بدیه"، بابام می گفت "مامانت مقصره". من هیچ جا نمی تونستم بگم "بس کنید، من هردوتون رو دوست دارم". انگار وسط به جنگ ایستاده بودی که هیچ طرفی مال تو نیست، ولی گلوله ها از هر دو طرف به تو می خوره.»

تفسیر پژوهشگر: استعاره «ایستادن وسط جنگ» نشان دهنده تجربه «گرفتار شدن در میانه» است (آماتو و آفیفی، ۲۰۰۶). برای علی، «بی طرفی» نه یک انتخاب، که یک اجبار است؛ اجبار به خاموش کردن عشق به یکی از والدین در حضور دیگری. این «وفاداری خاموش»، به قیمت پاره پاره شدن تعلق های عاطفی تمام می شود.

الناز (۱۶ ساله) که تک فرزند است و در ۱۳ سالگی جدایی والدین را تجربه کرده، گفت:

«بعد از طلاق، من شدم پل بین بابا و مامان. هر پیغامی رو من باید می رسوندم. هر شکایتی رو من باید می شنیدم. ولی به پل که نمی تونه طرف هیچ کدوم باشه، نه؟ به پل فقط تحمل می کنه تا دو طرف روش راه برن. من خسته شدم از پل بودن. دلم می خواست به روز یکی ازم بپرسه "الناز خودت چی می خوای؟" ولی هیچ وقت نپرسیدن.»

تفسیر پژوهشگر: استعاره «پل» هم قدرت و هم تراژدی موقعیت او را آشکار می سازد. پل، همزمان که دو نقطه جدا از هم را متصل می کند، خود در «هیچ کجا» قرار دارد. این «نادیده گرفته شدن» نیازهای فرزند با یافته های داگلاس-پنانت (۲۰۲۱) و فیت (۲۰۲۲) هم خوانی دارد.

این یافته ها با پژوهش های داخلی پیشین که به «آشفته گی های روانی» اشاره کرده اند هم سو است، اما نشان می دهد که این آشفته گی ها ریشه در یک «بحران هویتی» عمیق تر دارند.

۳،۴. تم چهارم: «رشد پس از گسست» - بازسازی معنا و ترمیم روایت خود

تم چهارم به تجربه «رشد» و «تحول» در دل رنج اشاره دارد. مشارکت کنندگان، علیرغم درد و دشواری تجربه طلاق والدین، از تغییرات مثبتی در شخصیت، بینش و ارزش‌های خود سخن می‌گفتند.

کیوان (۱۳ ساله) که در ۷ سالگی جدایی والدین را تجربه کرده، در انتهای مصاحبه گفت:

«شاید عجیب باشه، ولی من یه چیزایی رو مدیون همین تجربه‌ام. نمی‌گم خوب بود، نه، افتضاح بود. ولی... (مکث)... باعث شد زودتر از بقیه بفهمم زندگی همیشه بر وفق مراد نیست. باعث شد قوی‌تر بشم. الان تو رابطه‌هام خیلی مراقبم، شاید زیادی مراقبم، ولی نمی‌ذارم اشتباه اونا رو تکرار کنم. می‌دونم، مثل یه گلدون ترک‌خورده می‌مونه. ترکش همیشه هست، ولی بازم توش گل می‌کارن».

تفسیر پژوهشگر: روایت کیوان «دیالکتیک رشد و رنج» را به تصویر می‌کشد. استعاره «گلدان ترک‌خورده» یادآور مفهوم «کینتسوگی» است: زخم‌ها نه پنهان، که برجسته می‌شوند و به بخشی از زیبایی اثر بدل می‌گردند. کیوان می‌گوید که زخم‌های ناشی از طلاق را نمی‌توان محو کرد، اما می‌توان به آن‌ها معنایی تازه بخشید.

مریم (۱۵ ساله) گفت:

«من فکر می‌کنم طلاق پدر و مادرم، مسیر فکری من رو عوض کرد. من خیلی به این فکر می‌کنم که آدم‌ها چرا رنج می‌کشن و چطور می‌تونن از رنجشون عبور کنن. شاید اگه اون تجربه رو نداشتم، هیچ‌وقت اینقدر عمیق به این چیزا فکر نمی‌کردم. انگار زخم، تبدیل شد به یه سؤال بزرگ تو ذهنم».

تفسیر پژوهشگر: روایت مریم نشان‌دهنده تبدیل رنج به منبعی برای «معنا» و تأمل است. پرسش‌های وجودی او در این سن، بازتابی از بلوغ فکری زودرسی است که از دل این تجربه برآمده است.

امیر (۱۴ ساله) گفت:

«من یاد گرفتم که هیچ چیز تضمین شده نیست. اولش این خیلی ترسناک بود، ولی حالا فکر می‌کنم باعث می‌شه قدر چیزایی رو که داری بیشتر بدونی. من الان سعی می‌کنم به دوستانم وفادار باشم، چون می‌دونم رابطه‌ها چقدر شکننده‌ست».

تفسیر پژوهشگر: روایت امیر نشان‌دهنده یک «چرخش دیالکتیکی» است. آنچه روزگاری منبع ترس بود، اکنون به منبعی برای «قدردانی» و «وفاداری آگاهانه» بدل شده است.

با این حال، این «رشد» نه یک فرایند خطی، که یک «دست‌آورد شکننده» است. الناز (۱۶ ساله) در این مورد با صراحت گفت:

«بعضی روزا فکر می‌کنم قوی‌تر شدم. بعضی روزا هم دوباره همون بچه ۱۳ ساله‌ای می‌شم که نمی‌دونه چی به سرش اومده. فکر نکنید چون الان می‌تونم حرف بزنم، یعنی تموم شده. هیچ‌وقت تموم نمی‌شه. فقط یاد می‌گیری باهاس زندگی کنی».

این هشدار مهمی است در برابر «روایت ساده‌انگارانه از تاب‌آوری». رشد پس از گسست، یک «فرایند مداوم» است: نوسانی میان قوت و ضعف، معنا و پوچی.

بحث و نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف فهم پدیدارشناختی تجربه زیسته فرزندان از فرایند جدایی والدین انجام شد و تحلیل داده‌ها به استخراج چهار مضمون اصلی انجامید: «جهان فروریخته: تجربه فروپاشی امنیت هستی‌شناختی»، «واگشت زبان: دشواری‌های بیان و روایتگری تجربه»، «خویشتن دوپاره: سرگردانی هویتی میان دو جهان»، و «رشد پس از گسست: بازسازی معنا و ترمیم روایت خود». این مضامین نشان دادند که تجربه طلاق والدین برای فرزندان صرفاً یک رخداد خانوادگی یا تغییر در ساختار زندگی روزمره نیست، بلکه نوعی گسست عمیق در احساس امنیت، پیوستگی هویتی، اعتماد رابطه‌ای و نظام معنایی آنان ایجاد می‌کند. در روایت مشارکت‌کنندگان، جدایی والدین با احساس فروپاشی «خانه»

به‌عنوان نماد امنیت، بی‌ثباتی روابط عاطفی، دشواری در بیان رنج، احساس گرفتار شدن میان دو والد، و در نهایت تلاش برای بازسازی معنا همراه بود. این یافته با نتایج پژوهش‌های پیشین همسو است که نشان داده‌اند طلاق والدین می‌تواند پیامدهای گسترده‌ای بر سلامت روان، تنظیم هیجان، احساس امنیت، رفتار و سازگاری اجتماعی فرزندان داشته باشد (Bian & Ji, 2024; Sarmadi & Khodabakhshi- Koolae, 2023). با این حال، یافته‌های پژوهش حاضر فراتر از تأیید پیامدهای آسیب‌شناختی، نشان می‌دهد که طلاق برای فرزندان به‌صورت یک تجربه وجودی زیسته می‌شود؛ تجربه‌ای که در آن کودک یا نوجوان ناچار است جهان عاطفی، روابط خانوادگی و روایت خود از زندگی را دوباره سازمان‌دهی کند.

نخستین مضمون، یعنی «جهان فروریخته»، نشان داد که جدایی والدین در تجربه فرزندان با فروپاشی احساس امنیت هستی‌شناختی همراه است. مشارکت‌کنندگان طلاق را نه فقط جدایی دو بزرگسال، بلکه ازهم‌پاشیدن بنیان‌هایی توصیف کردند که بر اساس آن‌ها جهان را قابل اعتماد، پایدار و پیش‌بینی‌پذیر می‌دانستند. این یافته با پژوهش‌هایی همسو است که طلاق والدین را عاملی برای افزایش ناامنی، اضطراب، آشفتگی هیجانی و کاهش احساس ثبات در کودکان معرفی کرده‌اند (Adriana, 2024; Dicu, 2024). زمانی که فرزند مشاهده می‌کند رابطه‌ای که قرار بود پایدار و حمایتگر باشد از هم می‌پاشد، ممکن است این تجربه را به سایر روابط نیز تعمیم دهد و نسبت به ماندگاری عشق، تعهد و حضور دیگران دچار تردید شود. این امر با یافته‌های ون در وال و همکاران نیز قابل تبیین است که نشان می‌دهد فرایندهای هیجانی پس از طلاق، از جمله بخشش، خشم، رنجش و بازسازی رابطه‌ای، با بهزیستی روان‌شناختی کودکان ارتباط دارد (van der Wal et al., 2024). بنابراین، درک طلاق از منظر فرزندان مستلزم توجه به این نکته است که آسیب اصلی همیشه در تغییر ساختار خانوادگی نیست، بلکه در فروپاشی احساس اعتماد به جهان و روابط نهفته است.

دومین مضمون، یعنی «واگشت زبان»، نشان داد که بسیاری از فرزندان در بیان تجربه طلاق والدین با نوعی ناتوانی، سکوت یا انسداد روایی مواجه‌اند. مشارکت‌کنندگان در روایت‌های خود بارها به دشواری سخن گفتن، نبود کلمات کافی، مکث‌های طولانی و احساس ناتوانی در انتقال درد اشاره کردند. این یافته با ادبیات اخیر درباره ضرورت مداخلات مبتنی بر روایت برای کودکان درگیر طلاق همخوان است. بانر و همکاران تأکید کرده‌اند که روایت‌درمانی می‌تواند به کودکان کمک کند تا تجربه طلاق را از سطح آشفتگی خام و ناگفتنی به سطح روایتی قابل بیان، قابل فهم و قابل بازسازی منتقل کنند (Bonner et al., 2024). در پژوهش حاضر نیز سکوت فرزندان صرفاً نشانه مقاومت یا کم‌گویی نبود، بلکه بخشی از خود تجربه بود؛ گویی درد طلاق در سطحی فراتر از زبان ذخیره شده بود. این موضوع با یافته‌های پژوهش‌های مربوط به پیامدهای روانی و هیجانی طلاق نیز همسو است که نشان داده‌اند فرزندان پس از طلاق ممکن است احساسات متناقضی مانند خشم، غم، شرم، سردرگمی و تنهایی را تجربه کنند، اما همیشه امکان بیان مستقیم این احساسات را ندارند (P., 2023; Syarif & Zulhamdi, 2023). از این رو، یکی از نتایج مهم پژوهش حاضر آن است که حمایت از فرزندان طلاق باید بر ایجاد فضای شنیداری امن و غیرقضاوتی متمرکز باشد؛ فضایی که در آن فرزند مجبور نباشد رنج خود را پنهان کند یا برای حفظ آرامش والدین از بیان احساسات خود صرف‌نظر کند.

سومین مضمون، یعنی «خویش‌تن دوباره»، ناظر بر تجربه سرگردانی هویتی فرزندان میان دو جهان والدینی بود. مشارکت‌کنندگان گزارش کردند که پس از طلاق، اغلب ناچار بوده‌اند میان دو خانه، دو سبک زندگی، دو نظام عاطفی و گاه دو روایت متعارض از حقیقت حرکت کنند. این وضعیت به شکل‌گیری احساس دوبارگی، نقش‌بازی کردن، وفاداری دوگانه و ناتوانی در تجربه یکپارچه خود منجر شده بود. این یافته با پژوهش‌هایی همخوان است که نشان داده‌اند تعارض والدین پس از طلاق و ضعف هم‌والدگری می‌تواند سازگاری کودکان را به شدت تحت تأثیر قرار دهد (Ulutaş & Taşkıran, 2024). هنگامی که والدین پس از جدایی همچنان درگیر سرزنش، رقابت یا بی‌اعتبارسازی یکدیگر هستند، فرزند ممکن است خود را در موقعیتی ببیند که عشق به یکی از والدین به معنای خیانت به دیگری تلقی شود. این تجربه با یافته‌های شولوا نیز قابل مقایسه است که بر اهمیت کیفیت ترتیبات حضانت و توانایی والدین در حفاظت از کودک در برابر تعارض پس از طلاق تأکید

کرده است (Šulová, 2023). بنابراین، مسئله اصلی در تجربه فرزندان صرفاً این نیست که پس از طلاق با کدام والد زندگی می‌کنند، بلکه این است که آیا می‌توانند بدون احساس گناه، ترس یا اجبار، پیوند عاطفی خود را با هر دو والد حفظ کنند یا خیر. یافته‌های مربوط به دوبرگاری هویت همچنین با پژوهش‌هایی همسو است که بر پیامدهای رفتاری، اجتماعی و حتی بزهکارانه طلاق والدین در صورت نبود حمایت کافی تأکید کرده‌اند. زمانی که فرزند در میانه تعارض والدین قرار می‌گیرد و نقش‌هایی فراتر از ظرفیت رشدی خود بر عهده می‌گیرد، ممکن است دچار تنش‌های درونی، نافرمانی، پرخاشگری، کناره‌گیری یا رفتارهای جبرانی شود (Ghasemi & Ghorbani, 2024; Situmorang et al., 2024). البته پژوهش حاضر نشان داد که این پیامدها را نباید صرفاً به‌عنوان مشکل رفتاری فرزند تفسیر کرد، بلکه باید آن‌ها را واکنش‌هایی به یک ساختار رابطه‌ای آشفته دانست. در برخی روایت‌ها، فرزندان خود را «پل» میان والدین، حامل پیام‌های آنان یا شنونده شکایت‌های متقابل توصیف کردند. چنین موقعیتی باعث می‌شود کودک یا نوجوان از جایگاه فرزند خارج و به نقش میانجی، مراقب یا شاهد تعارض تبدیل شود. این یافته با مطالعاتی که بر مسئولیت‌های والدین پس از طلاق در چارچوب اخلاقی، حقوقی و دینی تأکید کرده‌اند نیز همخوانی دارد؛ زیرا پس از جدایی، والدین همچنان مسئول حفظ امنیت روانی، کرامت عاطفی و رشد سالم فرزندان هستند (Santoso & Sari, 2024).

چهارمین مضمون، یعنی «رشد پس از گسست»، نشان داد که تجربه طلاق والدین در برخی فرزندان با وجود رنج عمیق، می‌تواند به بازسازی معنا، افزایش بلوغ روان‌شناختی، حساسیت بیشتر نسبت به روابط و شکل‌گیری نوعی خودآگاهی منجر شود. مشارکت‌کنندگان در عین تأکید بر دردناک بودن تجربه طلاق، از آموختن، قوی‌تر شدن، درک شکنندگی روابط و تلاش برای ساختن آینده‌ای متفاوت سخن گفتند. این یافته با نگاه‌های جدیدتر به تجربه طلاق همسو است که از رویکرد کاملاً آسیب‌محور فاصله گرفته و به امکان سازگاری، تاب‌آوری و بازسازی روان‌شناختی توجه می‌کنند (Msomba, 2023; van der Wal et al., 2024). با این حال، پژوهش حاضر نشان داد که این رشد خطی، قطعی یا ساده نیست؛ بلکه فرایندی شکننده و نوسانی است که هم‌زمان با بازگشت خاطرات دردناک، احساس ناامنی و تردیدهای رابطه‌ای ادامه می‌یابد. از این نظر، رشد پس از گسست نباید به معنای نادیده گرفتن رنج یا تحمیل روایت مثبت بر تجربه فرزندان تلقی شود، بلکه باید به‌عنوان توانایی تدریجی برای زیستن با زخم، بازتعریف معنا و بازیابی احساس عاملیت فهم شود.

در تبیین یافته‌های پژوهش حاضر، باید به نقش بافت فرهنگی و اجتماعی نیز توجه کرد. در بسیاری از جوامع، طلاق همچنان با قضاوت اجتماعی، داغ خانوادگی، شرم، پنهان‌کاری یا فشار برای حفظ ظاهر همراه است و این وضعیت می‌تواند تجربه فرزندان را پیچیده‌تر سازد. مطالعات انجام‌شده در بافت‌های فرهنگی و دینی مختلف نشان داده‌اند که پیامدهای طلاق بر کودکان نه تنها به روابط درون خانواده، بلکه به نگرش‌های اجتماعی، هنجارهای دینی، مسئولیت‌های والدینی و ساختارهای حمایتی وابسته است (Santoso & Sari, 2024; Syarif & Zulhamdi, 2023). در پژوهش حاضر نیز دشواری روایتگری و سکوت مشارکت‌کنندگان را می‌توان تا حدی در پیوند با فرهنگ سکوت، حفظ آبرو و پرهیز از آشکارسازی تعارض خانوادگی فهم کرد. بنابراین، مداخلات مربوط به فرزندان طلاق باید حساس به فرهنگ باشند و صرفاً بر کاهش علائم فردی تمرکز نکنند، بلکه به زمینه‌های خانوادگی و اجتماعی شکل‌دهنده تجربه نیز توجه داشته باشند.

نتایج پژوهش حاضر همچنین با یافته‌های مطالعات مربوط به پیامدهای آموزشی طلاق همسو است. اگرچه تمرکز این مطالعه بر تجربه زیسته و معنابخشی بود، اما روایت‌های مشارکت‌کنندگان نشان داد که طلاق والدین می‌تواند تمرکز، انگیزش، احساس آینده‌مندی و رابطه آنان با مدرسه را تحت تأثیر قرار دهد. این یافته با پژوهش‌هایی همخوان است که نشان داده‌اند طلاق والدین می‌تواند با افت تحصیلی، مشکلات رفتاری مدرسه‌ای و کاهش سازگاری آموزشی همراه باشد (Golvani et al., 2024; Reisi Sarteshneizy, 2023). از سوی دیگر، کالمین نشان داده است که ارتباط میان طلاق والدین و آموزش فرزندان در طول زمان و در بسترهای نهادی مختلف تغییر می‌کند (Kalmijn, 2024). بنابراین، مدرسه می‌تواند هم محل آشکارشدن پیامدهای طلاق و هم یکی از مهم‌ترین فضاهای جبرانی برای حمایت از فرزندان باشد. اگر

مدرسه بتواند فضایی امن، غیرانگ‌زننده و حمایتگر فراهم کند، ممکن است بخشی از گسست عاطفی و روایی تجربه‌شده در خانواده جبران شود.

یکی دیگر از نکات مهم در تبیین یافته‌ها، توجه به هم‌رخدادی طلاق با سایر عوامل خطر خانوادگی است. پژوهش ون برکل و همکاران نشان داده است که جدایی والدین در برخی موارد با بدرفتاری با کودک هم‌رخداد دارد و نمی‌توان پیامدهای کودکان را بدون توجه به زمینه کلی خطر خانوادگی تحلیل کرد (van Berkel et al., 2024). این نکته برای تفسیر یافته‌های پژوهش حاضر نیز اهمیت دارد، زیرا تجربه فرزندان فقط از لحظه رسمی جدایی آغاز نمی‌شود؛ بلکه اغلب در بستر تعارض‌های پیشین، تنش‌های طولانی، سکوت‌های خانوادگی و ابهام‌های عاطفی شکل می‌گیرد. به همین دلیل، فرزندان ممکن است طلاق را هم به‌عنوان پایان یک دوره آشوب و هم به‌عنوان آغاز نوعی فقدان یا بی‌ثباتی تجربه کنند. این دوگانگی در روایت مشارکت‌کنندگان نیز دیده شد: برخی طلاق را رنج‌آور اما در عین حال اجتناب‌ناپذیر یا حتی گاه رهایی‌بخش توصیف کردند. چنین یافته‌ای نشان می‌دهد که پژوهش و مداخله در زمینه طلاق باید از داوری‌های ساده‌انگارانه پرهیز کند و به پیچیدگی تجربه فردی هر فرزند توجه داشته باشد.

از منظر مداخله‌ای، یافته‌های پژوهش حاضر با ضرورت طراحی برنامه‌های پیشگیرانه و حمایتی برای کودکان و نوجوانان پس از جدایی والدین همسو است. اوهارا و همکاران با ارائه پروتکل مداخله‌ای برای پیشگیری از مشکلات سلامت روان در کودکان پس از جدایی یا طلاق پرتنش والدین، بر اهمیت مداخله زودهنگام، هدفمند و مبتنی بر شواهد تأکید کرده‌اند (O'Hara et al., 2023). یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد که چنین مداخلاتی باید علاوه بر کاهش تعارض والدین و بهبود مهارت‌های فرزندپروری، بر ترمیم روایت، کاهش احساس گناه، بازسازی امنیت عاطفی، و کمک به فرزند برای بیان تجربه خود متمرکز باشند. همچنین، با توجه به اینکه برخی فرزندان توانسته‌اند از دل رنج به نوعی بازسازی معنا برسند، مداخله‌ها باید ظرفیت‌های رشد، عاملیت و تاب‌آوری را نیز تقویت کنند، بدون آنکه رنج آنان را کوچک یا انکار کنند. به‌طور کلی، یافته‌ها نشان می‌دهد که تجربه فرزندان از طلاق والدین در نقطه تلاقی آسیب، سکوت، دوبارگی و امکان رشد قرار دارد و فهم این تجربه مستلزم رویکردی عمیق، تفسیری و چندلایه است.

از محدودیت‌های پژوهش حاضر می‌توان به حجم نمونه محدود، تمرکز بر گروه سنی نوجوانان، استفاده از نمونه‌گیری هدفمند و همگون، و اتکا به روایت‌های گذشته‌نگر مشارکت‌کنندگان اشاره کرد. اگرچه این ویژگی‌ها با منطق پژوهش پدیدارشناسی تفسیری همخوانی دارند، اما تعمیم‌پذیری آماری یافته‌ها را محدود می‌سازند. همچنین، با توجه به حساسیت موضوع، احتمال خودسانسوری، دشواری بیان برخی تجربه‌ها یا تأثیر هنجارهای فرهنگی بر روایت مشارکت‌کنندگان وجود داشت. از سوی دیگر، تجربه فرزندان طلاق می‌تواند بسته به جنسیت، سن هنگام طلاق، شدت تعارض والدین، وضعیت اقتصادی، کیفیت حضانت، رابطه با والد غیرحضانت‌گیر و حمایت مدرسه‌ای متفاوت باشد؛ در حالی که پژوهش حاضر امکان بررسی تفصیلی همه این تفاوت‌ها را نداشت.

برای پژوهش‌های آینده پیشنهاد می‌شود مطالعات کیفی طولی طراحی شود تا فرایند تحول معنابخشی فرزندان از زمان جدایی والدین تا سال‌های بعد دنبال گردد. همچنین، انجام پژوهش‌های مقایسه‌ای میان گروه‌های مختلف، از جمله دختران و پسران، کودکان و نوجوانان، فرزندان دارای حضانت مادر، حضانت پدر یا حضانت مشترک، و خانواده‌های دارای تعارض کم یا زیاد می‌تواند به فهم دقیق‌تر تفاوت‌های تجربه زیسته کمک کند. بهره‌گیری از روش‌های ترکیبی نیز می‌تواند امکان پیوند عمق داده‌های کیفی و سنجش‌های کمی مربوط به سلامت روان، عملکرد تحصیلی و سازگاری اجتماعی را فراهم سازد. افزون بر این، پیشنهاد می‌شود در پژوهش‌های آینده تجربه والدین، مشاوران مدرسه و درمانگران نیز بررسی شود تا تصویری چندصدایی از فرایند جدایی و پیامدهای آن برای فرزندان به دست آید.

از نظر کاربردی، نتایج پژوهش حاضر بر ضرورت طراحی خدمات حمایتی ویژه برای فرزندان طلاق در مدارس، مراکز مشاوره و نظام خانواده تأکید دارد. مشاوران و روان‌درمانگران باید به فرزندان کمک کنند تجربه خود را در فضایی امن روایت کنند، احساسات متعارض خود را بشناسند، از موقعیت وفاداری دوگانه فاصله بگیرند و روایت منسجم‌تری از خود و خانواده بسازند. والدین نیز باید آموزش ببینند که فرزند را به پیام‌رسان،

داور، متحد عاطفی یا ابزار فشار علیه والد دیگر تبدیل نکنند. ایجاد گروه‌های حمایتی برای فرزندان طلاق، آموزش والدین درباره هم‌والدگری مسئولانه، تقویت نقش مشاوران مدرسه و فراهم کردن مداخلات مبتنی بر روایت، هنر و گفت‌وگوی هیجانی می‌تواند به کاهش پیامدهای آسیب‌زا و افزایش ظرفیت سازگاری و رشد در این گروه کمک کند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن اخلاقی رعایت گردیده است.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

تشکر و قدردانی

پژوهشگران از تمامی شرکت‌کنندگان که در اجرای پژوهش حاضر کمک نمودند نهایت قدردانی و سپاس را دارند.

شفافیت داده‌ها

داده‌ها و مآخذ پژوهش حاضر در صورت درخواست از نویسنده مسئول و ضمن رعایت اصول کپی رایت ارسال خواهد شد.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

چکیده گسترده

EXTENDED ABSTRACT

Introduction

Parental divorce is one of the most consequential family transitions in childhood and adolescence because it changes not only the legal and relational status of parents but also the emotional, spatial, and symbolic organization through which children understand security, belonging, trust, and family continuity. Recent literature has increasingly shown that the impact of divorce on children is multidimensional, affecting psychological well-being, emotional regulation, behavioral adjustment, educational functioning, and social relationships (Bian & Ji, 2024; Sarmadi & Khodabakhshi-Koolaei, 2023). Children exposed to parental separation may experience insecurity, sadness, anger, fear of abandonment, divided loyalty, and uncertainty about the future, especially when divorce occurs in a context of conflict, poor communication, unstable caregiving, or insufficient emotional support (Adriana, 2024; Dicu, 2024). Studies have also emphasized that

divorce may disturb children's educational motivation, school adjustment, and academic performance, particularly when the separation is accompanied by residential instability, weakened parental monitoring, or continuing interparental conflict (Golvani et al., 2024; Reisi Sarteshneizy, 2023). From a broader sociological perspective, the association between parental divorce and children's educational outcomes may vary across cohorts and institutional contexts, suggesting that the meaning and consequences of divorce are shaped by social structures, cultural normalization, and available support systems (Kalmijn, 2024).

Beyond educational and behavioral consequences, parental divorce has been associated with emotional and mental health vulnerabilities, including anxiety, depressive symptoms, loneliness, maladjustment, aggression, and in some cases risk-taking or delinquent tendencies (Ghasemi & Ghorbani, 2024; Msomba, 2023). However, the literature also cautions against reducing children of divorce to a homogeneous risk group. Children's responses differ substantially depending on their developmental stage, temperament, attachment history, relationship quality with each parent, custody arrangements, and exposure to conflict before and after divorce. Research on co-parenting after divorce has shown that cooperative parental relationships, consistent caregiving, and reduced conflict can moderate negative consequences and help children preserve emotional security (Ulutaş & Taşkıran, 2024). Similarly, studies on joint custody indicate that the arrangement itself is less important than the degree to which parents protect children from loyalty conflicts, emotional burden, and ongoing disputes (Šulová, 2023). In contrast, when parental separation co-occurs with maltreatment, neglect, or chronic family dysfunction, children may face compounded risks that cannot be attributed to divorce alone (van Berkel et al., 2024). Therefore, understanding children's experience of divorce requires attention not only to measurable outcomes but also to the relational and cultural conditions through which the experience is lived.

Recent scholarship has increasingly highlighted the need for child-centered, preventive, and therapeutic approaches after parental separation. Intervention studies and protocols have emphasized the importance of early, evidence-informed programs for children exposed to high-conflict separation or divorce (O'Hara et al., 2023). Narrative therapy has also been proposed as a promising approach because it enables children to externalize distress, reorganize painful memories, and reconstruct a coherent story of self and family after divorce (Bonner et al., 2024). Moreover, psychological processes such as forgiveness, meaning-making, and emotional reappraisal have been linked to children's well-being after divorce, although these processes should not be understood as forced reconciliation or premature emotional closure (van der Wal et al., 2024). In cultural and religious contexts, parental divorce also carries moral, legal, and social meanings, and children may experience not only family loss but also stigma, silence, shame, and pressure to maintain family honor (Santoso & Sari, 2024; Syarif & Zulhamdi, 2023). General reviews and multidisciplinary discussions have similarly called for legitimate, context-sensitive solutions that address children's emotional, legal, educational, and social needs after divorce (P., 2023). Nevertheless, many studies remain outcome-oriented and give limited attention to how children themselves interpret parental separation, how they narrate or fail to narrate it, how they negotiate identity between two parental worlds, and how they may reconstruct meaning after rupture. Accordingly, the present study aimed to provide a phenomenological understanding of children's lived experience of parental separation and to explore how they make sense of this experience within their personal, familial, and sociocultural lifeworld.

Methods and Materials

This study employed a qualitative design using interpretative phenomenological analysis. This approach was selected because the research question focused on how children and adolescents personally made sense of an emotionally significant life experience. The target population consisted of adolescents who had experienced the formal divorce of their parents during childhood or adolescence and were between 12 and 18 years old at the time of the study. Participants were selected through purposive and homogeneous sampling to ensure that

all participants shared the central experience under investigation while still allowing variation in gender, age at divorce, birth order, and custody arrangements. The final sample included eight adolescents, five girls and three boys, aged 12 to 18 years.

Data were collected through in-depth, semi-structured, and dialogic interviews. The interview guide included open-ended questions designed to move gradually from descriptive accounts to deeper interpretive reflections. Participants were invited to describe the period when they first became aware of the separation, the emotional images or metaphors associated with that experience, the meanings they gave to it then and now, and the perceived effects of the divorce on their views of relationships, trust, love, and selfhood. Interviews were conducted individually in a quiet and agreed-upon setting. Each interview lasted between 40 and 90 minutes, with an average duration of approximately 65 minutes. With consent, interviews were audio-recorded and transcribed verbatim. Field notes were also documented immediately after each interview, including observations of tone, silence, hesitation, nonverbal signs, and emotional shifts.

Data analysis followed a six-step interpretative process. First, each transcript was read repeatedly to achieve immersion in the participant's lifeworld. Second, exploratory notes were made at descriptive, linguistic, and conceptual levels. Third, emergent themes were developed from the notes. Fourth, connections among themes were identified within each individual case. Fifth, the same analytic process was repeated independently for each subsequent case. Sixth, cross-case analysis was conducted to identify recurring patterns, shared meanings, and distinctive interpretive insights. Trustworthiness was enhanced through sensitivity to context, reflexive memoing, an audit trail, detailed documentation of analytic decisions, and the use of rich participant quotations.

Findings

The interpretative analysis produced four main themes that together described the existential and meaning-making journey of children who had experienced parental separation. The first theme, "the collapsed world: the breakdown of ontological security," reflected participants' experience of divorce as the collapse of the symbolic foundations of safety, trust, and predictability. Participants did not describe divorce merely as a change in household structure; rather, they experienced it as the loss of a secure world. Images such as a house without walls, a destroyed roof, or the disappearance of a safe place revealed that the emotional meaning of home had been disrupted. For several participants, the separation created a generalized fear that relationships are fragile and that loved ones may eventually leave.

The second theme, "the retreat of language: difficulties in expressing and narrating the experience," showed that participants often struggled to put their pain into words. Long silences, unfinished sentences, nervous laughter, and statements such as "I do not know how to say it" appeared repeatedly in the interviews. This theme indicated that the experience of divorce was not only painful but also difficult to narrate. Some participants had never spoken openly about the separation with friends, siblings, teachers, or counselors. Their silence was shaped by both internal emotional blockage and the absence of safe listeners in their environment. The third theme, "the divided self: identity disorientation between two worlds," captured participants' experience of moving between two parental homes, two emotional systems, and sometimes two conflicting narratives of truth. Several participants described feeling forced to perform different versions of themselves depending on whether they were with their mother or father. They reported avoiding praise of one parent in front of the other, concealing feelings, and trying to remain neutral during parental conflict. Some participants felt transformed into a bridge, messenger, mediator, or emotional container for parental complaints. This position created loyalty conflict and weakened their sense of a unified self.

The fourth theme, "growth after rupture: reconstructing meaning and repairing the self-narrative," reflected the possibility of meaning reconstruction despite ongoing pain. Participants did not describe divorce as a positive event, but some reported that the experience had made them more mature, reflective, sensitive to relationships, and aware of emotional fragility. They spoke of learning to value loyalty, understand suffering,

and avoid repeating parental mistakes. However, this growth was not linear or complete. Participants emphasized that painful memories remained and that strength sometimes alternated with renewed vulnerability. Thus, growth was experienced as a fragile and ongoing process rather than a final resolution.

Discussion and Conclusion

The findings indicate that parental divorce is experienced by children not simply as a family transition but as a profound existential disruption. The first theme showed that divorce can destabilize children's basic sense of safety and continuity. The second theme demonstrated that this disruption often exceeds ordinary language and remains unspoken when children lack safe relational spaces. The third theme revealed that post-divorce family arrangements may place children in psychologically burdensome positions, especially when they are caught between conflicting parental worlds. The fourth theme showed that children may gradually reconstruct meaning and develop maturity, but this process remains vulnerable and incomplete.

Overall, the study suggests that interventions for children of divorce should move beyond symptom reduction and focus on narrative reconstruction, meaning-making, emotional validation, and identity repair. Children need opportunities to tell their stories without being judged, pressured, or required to protect either parent. Parents should be helped to understand that children must not be used as messengers, mediators, allies, or witnesses to unresolved conflict. Schools and counseling centers can play a critical role by providing safe listening spaces where children can express ambivalent emotions and rebuild a coherent sense of self. The study concludes that children's experience of parental separation is a layered journey from collapse and silence to identity struggle and possible meaning reconstruction. Understanding this journey from the child's own perspective is essential for designing culturally sensitive and developmentally appropriate support.

فهرست منابع

References

- Adriana, D. I. (2024). The family environment of children with divorced parents and their emotional disturbances. *Anthropological Researches and Studies*, 14, 438-451. <https://doi.org/10.26758/14.1.29>
- Bian, Y., & Ji, C. (2024). The Impact of Parental Divorce on Children's Mental Health. *Lecture Notes in Education Psychology and Public Media*, 34(1), 24-28. <https://doi.org/10.54254/2753-7048/34/20231941>
- Bonner, A. J., Smith, N. B., Torres, D. B., & Bradshaw, J. R. (2024). Are the Kids Alright? Helping Children Thrive Through Divorce Using Narrative Therapy. *The Family Journal*, 32(4), 573-579. <https://doi.org/10.1177/10664807241256664>
- Dicu, A. (2024). The Family Environment of Children With Divorced Parents and Their Emotional Disturbances. *Anthropological Researches and Studies*, 14(1), 438-451. <https://doi.org/10.26758/14.1.29>
- Ghasemi, M. R., & Ghorbani, M. (2024). The impact of parental divorce on children and adolescents delinquency and prevention strategies. *Journal of Applied Criminological Research*, 2(5), 101-118. <https://doi.org/10.22034/aqcr.2025.2062806.1071>
- Golvani, S., Karimi, H., & Hosseini, M. (2024). Investigating the Impact of Parental Divorce on Children's Education and Behavior. Proceedings of the Eighth National Conference on Modern Research in Educational Sciences and Psychology of Iran,
- Kalmijn, M. (2024). Cohort changes in the association between parental divorce and children's education: A long-term perspective on the institutionalization hypothesis. *European Sociological Review*, 40(1), 55-71. <https://doi.org/10.1093/esr/jcad011>
- Msomba, G. (2023). Effects of Marital Divorce on Children's Well-Being in Iringa Municipality, Tanzania. *Asian Research Journal of Arts & Social Sciences*, 21(3), 151-162. <https://doi.org/10.9734/arjass/2023/v21i3480>
- O'Hara, K. L., Wolchik, S. A., Sandler, I. N., West, S. G., Reis, H. T., Collins, L. M., & Cummings, E. M. (2023). Preventing mental health problems in children after high conflict parental separation/divorce study: An optimization randomized controlled trial protocol. *Mental Health & Prevention*, 32, 200301. <https://doi.org/10.1016/j.mhp.2023.200301>
- P., O. G. (2023). The Impacts of Divorce on Children: Exploring Consequences and Seeking Legitimate Solutions. *International Journal for Multidisciplinary Research*, 5(4). <https://doi.org/10.36948/ijfmr.2023.v05i04.5504>

- Reisi Sarteshneizy, M. (2023). Young people lived experience of parental divorce with an emphasis on educational consequences. *Journal of Adolescent and Youth Psychological Studies (JAYPS)*, 4(8), 11-18. <https://doi.org/10.61838/kman.jayps.4.8.2>
- Santoso, B., & Sari, M. M. K. (2024). The Psychological Impact of Divorce on Children and Parental Obligations in Islamic Family Law. *Ijil*, 4(2), 54-67. <https://doi.org/10.35719/ijil.v4i2.2004>
- Sarmadi, Y., & Khodabakhshi-Koolae, A. (2023). Psychological and Social Consequences of Divorce with Emphasis on Children's Well-Being: A Systematic Review. *Preventive Counseling*, 4(2), 1-34. <https://doi.org/10.22098/jpc.2023.12578.1162>
- Situmorang, D. M. V., Panjaitan, B., Saragih, R., & Samosir, L. (2024). The Impact of Parental Divorce on The Behavior of Christian Children. *the International Journal of Education, Theology, and Humanities*, 3(2), 58-76. http://ijeth.iakntarutung.ac.id/index.php/ijeth/article/view/93?__cf_chl_rt_tk=JYPCUaM.JRdAi7GqUCgkYyQxZqMRBP5ck_WQuUpF3TE-1767035894-1.0.1.1-3wC7XoDUSlaiA2Nn4djBzpXMHmx27o8UNlhm7Hj5ZsE
- Šulová, L. (2023). The Development of Children Endangered by Their Own Biological Parents Within the Context of Joint Custody Arrangement After Divorce. *Rivista Italiana Di Educazione Familiare*, 22(1), 63-75. <https://doi.org/10.36253/rief-14434>
- Syarif, M., & Zulhamdi, Z. (2023). The Impact of Divorce on Psychological, Emotional and Mental Children in the Perspective of Islamic Law. *Syarah: Jurnal Hukum Islam & Ekonomi*, 12(1), 77-90. <https://doi.org/10.47766/syarah.v12i1.1270>
- Ulutaş, D. A., & Taşkıran, M. (2024). Is Co-Parenting Possible After Divorce?: a Scoping Review of the Effects on Children. *İmgelem*(15), 27-60. <https://doi.org/10.53791/imgelem.1491998>
- van Berkel, S. R., Prevoo, M. J. L., Linting, M., Pannebakker, F., & Alink, L. R. A. (2024). What About the Children? Co-Occurrence of Child Maltreatment and Parental Separation. *Child maltreatment*, 29(1), 53-65. <https://doi.org/10.1177/10775595221130074>
- van der Wal, R. C., Levelt, L., Kluwer, E., & Finkenauer, C. (2024). Exploring Associations Between Children's Forgiveness Following Parental Divorce and Psychological Well-Being. *Family Transitions*, 1-23. <https://doi.org/10.1080/28375300.2024.2310432>